GILLETTE & L'ORÉAL,

WOMEN USA

VOL. III

Kentucky • Louisiana • Maine • Maryland
Massachusetts • Michigan • Minnesota • Mississippi



FERDINANDO FREGA

GILLETTE & L’ORÉAL, WOMEN USA — VOL. III

L’ORÉAL THROUGH GILLETTE · 08

کنتاکی، لوئیزیانا، مین، مریلند، ماساچوست، میشیگان، مینه‌سوتا، می‌سی‌سی‌پی. سومین مرحلهٔ سفر در آمریکا، از درهٔ اوهایو تا دلتا.

فصل صفر — آغاز مشترک

این فصل آغازین در هر شش جلد زنان ایالات متحده مشترک است. اینجا به‌طور کامل آمده و بسته نگه داشته شده تا بتوان مجموعه را پشت سر هم و بی‌تکرار خواند.

فصل صفر

اینجا جهان یک سرزمین نیست: یک مرز است. قطب شمال پذیرا نیست، نمی‌بخشد، جایی برای خطا نمی‌گذارد. سپیدی همچون موجودی مطلق فرمان می‌راند، خاموش و بی‌حافظه. دما دادهٔ هواشناسی نیست: درنده است. شب ماه‌ها طول می‌کشد، اندیشه‌ها را له می‌کند، خطوط چهرهٔ آدم‌ها را کج می‌کند، اراده‌شان را می‌بلعد.

جماعت‌ها اندک‌اند، کوچک و بسته. اینوئیت‌ها، یوپیک‌ها، مردمان قطبی جایی زندگی می‌کنند که هیچ‌کس ماندن در آن را انتخاب نمی‌کرد. اینجا هر فرد برای بقای گروه ضروری است. اگر به کار نیایید، بار می‌شوید. و آن‌ها که بار می‌شوند، در سکوت ناپدید می‌شوند، در برف، در منطق محیطی که هیچ امتیازی نمی‌دهد.

پایگاه‌های علمی سرمای دیگری هم می‌افزایند: سرمای سلسله‌مراتب. اینجا زن حضوری کمیاب است، استثنایی که باید خود را وفق دهد یا از پا درآید.

در این مکان، مفهوم «ناپدید شدن» وجود ندارد. فقط سپیدی هست که همه‌چیز را پاک می‌کند.

زنان اینوئیت و یوپیک

دختر قطبی را ناز پرورده نمی‌کنند: آماده‌اش می‌کنند. زود یاد می‌گیرد در برابر سرما، تاریکی و گرسنگی تاب بیاورد. باید برای قبیله مفید شود، چون اینجا هویت شخصی نیست. کارکردی است. زن بار خانواده و جماعت را بر دوش می‌کشد: غذا، آتش، بچه‌ها، پوست‌ها، مراقبت. هیچ‌کس از حقوق حرف نمی‌زند. هیچ‌کس از شکنندگی حرف نمی‌زند. افسردگی هست، اما نامی ندارد. خشونت هست، اما شاهدی ندارد.

زن پایگاه‌های علمی

تحصیل‌کرده، کاردان، خوگرفته به انضباط. در مقام پژوهشگر، تکنسین و پزشک می‌آید. زود درمی‌یابد که قطب شمال مدرک نمی‌شناسد. اینجا فقط سرسختی ذهن به حساب می‌آید. سلسله‌مراتب مردانه بر او چیره است و هر نشانه‌ای از ضعف، ضعف تعبیر می‌شود. محیطی است که در آن نیرو کافی نیست: خویشتن‌داری مطلق لازم است.

زن غربیِ «بیرونی»

در آزادی بزرگ شده و با این گمان می‌آید که می‌تواند سرما را فتح کند. اما این مکان درهمش می‌شکند: تنهایی، فضاهای تنگ، سکوت‌های بی‌پایان. پایگاه‌ها جماعت نیستند، سازوکارند. و زن، درون سازوکاری که مردان طراحی کرده‌اند، باید بجنگد تا ناپدید نشود.

سفر به لبهٔ جهان

همسایه‌ام، Antonio، که Nino صدایش می‌کردند، سال‌ها بود از دماغهٔ شمال حرف می‌زد، از خورشید نیمه‌شب، از ماه‌های بی‌تاریکی. رؤیایی بود که در جیبش نگه می‌داشت، مثل چیزی ناممکن. یک صبح در ماه مه زنگ خانه‌اش را زدم و فقط این را گفتم: «چمدانت را ببند. یک ساعت دیگر برمی‌گردم. 30 روز دیگر برمی‌گردیم.» نگاهم کرد، شگفت‌زده، شاد. همسرش، نگران، پرسید چه نقشه‌ای داریم. جواب دادم: «دنبال یک رؤیا می‌رویم.»

سوار ماشین شدیم. همسرانمان طوری نگاهمان می‌کردند که انگار دیوانه‌ایم. اما این سفر واقعی بود. Nino از همان اول پر از سؤال بود. «کجا می‌رویم؟ چقدر پول بیاورم؟» به او گفتم: «آرام باش. 54 ساعت دیگر آنجاییم. فقط 5,000 کیلومتر. با Range Rover نو می‌رویم. از راه لذت ببر.»

هر 300 کیلومتر باید می‌ایستادم: او، دوازده سال بزرگ‌تر از من، ریتم خودش را داشت. من آب و نوشیدنی داشتم؛ او قهوه و نیازهای بدنی. و هرچه جلوتر می‌رفتیم، بیشتر از زندگی‌اش می‌گفت. چیزهایی که اگر آن جادهٔ بی‌پایان نبود، هرگز نمی‌دانستم.

دو مرد تنها در یک ماشین، همیشه در حال حرف زدن از زن‌ها. او فقط همسرش را شناخته بود. خندیدم. خیالش را راحت کردم: «ما هم همین‌طوریم.»

پرسید چطور توانسته‌ام 60 ساعت رانندگی کنم و عقلم را از دست ندهم. از روسیه برایش گفتم، وقتی 22 ساله بودم و 51 ساعت رانندگی کردم تا زنی را ببینم که هرگز ندیده بودم. به او گفتم: «فاصله‌ها محدودیت نیستند، بهانه‌اند. من هیچ‌وقت بهانه‌ای نداشته‌ام.»

رسیدن به سپیدی

وارد نروژ شدیم. یک مسافرخانه کنار جاده. ماشین را آنجا می‌گذاشتیم و با سورتمه ادامه می‌دادیم.

راهنما سرتاپا پوشیده بود، نفوذناپذیر. وقتی عینکش را برداشت، فهمیدم زن است. زنی نروژی، کم‌حرف، رک، یخ‌زده. Nino وسط سورتمه، او جلو، من با 190 سانتی‌متر قد پشت سر، در انتهای صف.

هنوز روز بود. ساعتم وقت را نشان می‌داد، اما نمی‌گفت شب است یا صبح. خورشید نیمه‌شب بود. به دماغهٔ شمال رسیده بودیم.

Nino گریه کرد. بغلم کرد. با خنده به او گفتم: «مواظب باش... مردم ممکن است فکر کنند ما همجنس‌گراییم.» خندیدیم، اما در لبهٔ جهان بودیم.

بعد یخبندان آمد: منفی 52 درجهٔ سانتی‌گراد.

ورود به قطب شمال واقعی

ما را به یک کانتینر فلزی بردند تا لباس عوض کنیم. لباس‌هایی بسیار سنگین و لایه‌دار، با زیپ‌هایی پیچیده.

هزینهٔ راهنما را من دادم. Nino را در یک ایگلو با چند مرد گذاشتند؛ مرا در ایگلوی دیگری با یک خانواده: پیرمردی بین 70 و 80 سال و سه زن بین 30 و 50 سال.

دنیایی بسته بود. ساده. بی‌رحم.

مرد کنار ایستاده بود. زن‌ها کار را پیش می‌بردند. و دستشویی تپه‌ای بود پنج متر دورتر از ایگلو: مدفوع پیش از رسیدن به زمین یخ می‌زد. اولین ادرارم یک ستارهٔ قطبی زرد شد. این شمال بود که به من خوشامد می‌گفت.

زن میان‌سال، Magi، کمی انگلیسی حرف می‌زد. بقیه‌اش اشاره بود، چشم، دست. زبان سرما.

وقتی مطمئن نبودم لباس را چطور باید به کار ببرم، او بی‌آنکه فکر کند، به میان پاهایم دست زد تا زیپی پنهان را نشانم دهد. نه بدخواهی در کار بود، نه شرم: فقط کارکرد. بقا.

سه روز در ایگلو

غذا آوردند. ماهی دودی، ماهی خام، جگر ماهی کاد، شکمبهٔ نهنگ. و گلوله‌های کوسه. انتخابی در کار نبود. راه دیگری نبود. همان بود که طبیعت می‌دهد.

بعد نوشیدم: مایعی سرخ. فکر کردم شراب است. خون نهنگ بود، صاف‌شده، جوشیده، شیرین‌شده. نوشیدمش. نیرویی به من داد که هرگز پیش‌تر حس نکرده بودم. انرژی‌ای ازلی. فکر کردم کوکائین است. نه. شمال بود که وارد تن می‌شد.

زن‌ها تماشایم می‌کردند. پیرمرد برای شکار بیرون رفت. من استراحت می‌کردم و خون می‌نوشیدم. سه روز بی‌تلفن، بی‌اینترنت، بی‌کامپیوتر، بدون Nino. فقط من و آن‌ها.

شبی در کار نبود. فقط نور، آتش، یخ و نفس.

سه زن دراز کشیدند تا بخوابند. دنبال جایی گشتم. جوان‌ترینشان دستش را بالا برد و اشاره کرد نزدیک‌تر بروم. از خنده ترکیدند. نفهمیدم. گفتند من «کریسمس»شان هستم.

راهی برای گفتن اینکه پذیرفته شده بودم.

خواستم کمی پول به آن‌ها بدهم تا تشکر کنم. نپذیرفتند. فقط یک آغوش می‌خواستند. و چند کلمه به زبان کالابریایی تا احساس نزدیکی کنند.

آنجا ارزش هدیه‌های واقعی را فهمیدم: آن‌هایی که نه خریدنی‌اند و نه فروختنی.

بدرود راهنما

پس از سه روز، راهنما رسید. یک ساعت با سه زن حرف زد. من بیرون بودم. نمی‌فهمیدم چه می‌گویند. به من مربوط نبود. زبان خودشان بود، دنیای خودشان، قانون خودشان.

در کانتینر، وقتی داشتم لباس درمی‌آوردم، راهنما وارد شد. کنجکاو. رک. شمالی. محکم بغلم کرد. مرا بوسید. پوستش سفید بود مثل شیر. چشمانش آبی بود مثل آسمان اوت.

از من خواست او را با خودم ببرم. هر کاری می‌کرد تا از آن دنیا بیرون برود.

با احترام لبخند زدم. نمی‌توانستم. نباید می‌کردم.

فقط یک قول برایش گذاشتم: «اگر به چیزی نیاز داشتی، برایم نامه بنویس. کمکت می‌کنم.» پول را هم نپذیرفت. زنی زیبا بود، اما تنها. تنهایی‌ای که از دور دیده نمی‌شود. تنهایی‌ای که سرما نمی‌بخشد.

بازگشت به خانه

رفتیم Nino را برداریم. سر از پا نمی‌شناخت. نمی‌خواست برگردد. اما من با همسرش قرار داشتم.

او سه روزش را برای همه تعریف کرد. من ساکت ماندم. هرگز چیزی را با آن مرد در میان نگذاشتم. فقط با کاغذ.

و این‌گونه، در حالی که Nino به دنیای خودش برمی‌گشت، من در راه دنیایی دیگر بودم. مقصدی دیگر. دیداری دیگر.

خوش آمدید.

پایان‌سخن

شمال شما را نمی‌برد: دگرگونتان می‌کند. و هرگز

شما را کامل پس نمی‌دهد. مردان به قطب شمال می‌آیند در جست‌وجوی نور، سکوت، عکس، رؤیا. زنان می‌مانند تا زنده بمانند.

مردان آنچه را دیده‌اند تعریف می‌کنند. زنان دربارهٔ آنچه از سر گذرانده‌اند سکوت می‌کنند.

مردان برمی‌گردند. زنان می‌مانند. در سرما می‌مانند، در خانه‌های برفی، در سکوت‌هایی که کسی نمی‌شنود. می‌مانند تا جماعت‌هایی را سرپا نگه دارند که آن‌ها را گرامی نمی‌دارند. می‌مانند تا از کودکان، پیران، غریبه‌ها محافظت کنند. نامرئی می‌مانند.

از آنجا فقط یک خاطره با خودم آوردم: زنی زیبا، به‌طرزی باورنکردنی زیبا، اما تنها. نه به معنای عاشقانه. به معنای انسانی. به معنای تراژیک.

تأمل

شمال تن را نمی‌کشد. حضور را می‌کشد. و آنچه می‌ماند سپیدی است: جایی که زنان در آن هم‌زمان زندگی می‌کنند و ناپدید می‌شوند.

برای همین می‌نویسم. چون مکان‌های افراطی داستان خودشان را تعریف نمی‌کنند. و آن‌ها که از میانشان می‌گذرند، نمی‌توانند تجمل خاموش ماندن را به خود اجازه دهند.

من نه. من نه. سرزمینم مرا به دنیا آورد، و بقیهٔ جهان مرا نه چون مهمان، که چون یکی از اهل خانه می‌پذیرد.

از سپیدی مطلق شمال، به آشفتگی مطلق ایالات متحده فرود آمدم.

ایالات متحدهٔ آمریکا

مأموریت ناممکن

هجده سال کار برای یک شرکت آمریکایی چیزی به شما می‌دهد که هیچ شرکت دیگری در جهان نمی‌تواند: فرهنگ کار، روال‌ها، مأموریتی روشن، و نظامی از ارزش‌ها که نظریه نیستند — عمل روزمره‌اند. آن‌ها را برایتان توضیح نمی‌دهند؛ آن‌ها را درونتان می‌سازند. و این کار را بی‌آنکه از شما اجازه بگیرند می‌کنند.

در دفتر نیویورک بودم که کاری به من پیشنهاد شد که هرگز تصورش را نکرده بودم. نه ترفیع. نه انتقال. یک آزمایش.

برنامه‌ای محرمانه، ساخته‌شده برای سنجیدن الگویی از روابط انسانی درون ایالات متحده. مدیر، روان‌شناس یا مربی انتخاب نکرده بودند. آدم‌هایی را انتخاب کرده بودند با نوع خاصی از تجربهٔ زندگی واقعی. و نام من پیش آمد — با اینکه هجده سال در فروش بودم. به نقش نگاه نمی‌کردند: به ذهن نگاه می‌کردند.

توضیح آزمون ساده بود و انجامش به‌غایت دشوار:

در یک سال از 50 ایالت آمریکا دیدن کنم، شهرها را خودم انتخاب کنم و دست‌کم یک هفته در هر کدام بمانم.

دو هفتهٔ آخر مرخصی اجباری بود. همهٔ هزینه‌ها را می‌پرداختند. من فقط باید زندگی می‌کردم، مشاهده می‌کردم، می‌فهمیدم و هر دوشنبه گزارشی تحویل می‌دادم. شرحی انسانی، خشک، دقیق.

قرارداد را امضا کردم. به خانه خبر دادم. چیزی نپرسیدند. فقط می‌خواستند بدانند آذوقهٔ ماهانه رسیده یا نه. من در آستانهٔ یک سال آمریکا بودم. آن‌ها، مثل همیشه، در آستانهٔ ماه بعد.

برای احتیاط، حقوقم مستقیم به حساب بانکی‌ام در ایتالیا واریز می‌شد. راهی مؤدبانه بود برای اینکه به من بگویند: «کار احمقانه‌ای نکن. با آنچه

داری زندگی کن. ببینیم واقعاً کی هستی.»

فقط پانزده سال بعد به گزارش‌های اصلی‌ام، تحلیل‌ها و موادی که دربارهٔ من گرد آورده بودند دسترسی پیدا کردم. این کتاب از آنجا زاده شد. اجازهٔ انتشارش را گرفتم، به یک شرط: هرگز نام شرکتی را که سفارشش را داده بود نبرم.

اهمیتی ندارد. این داستان دربارهٔ لوگوها نیست. دربارهٔ مردی است در کشوری که فهمیدنش ناممکن است، مگر آنکه خودتان از نزدیک تجربه‌اش کنید.

از دورترین نقطه شروع کنم؟

انتخاب منطقی این بود که از حاشیه‌ها شروع کنم، نه از مرکز. به دو دلیل ساده:

1. تازه از آزمایش آمده بودم: هوشیاری بالا، دقت حداکثر.

2. با شروع از دورترین نقطه می‌توانستم مسیر را اصلاح کنم و سفر را پاکیزه به پایان برسانم.

لازم نبود از بوستون یا شیکاگو شروع کنم. باید از یک مرز شروع می‌کردم. از جایی که فقط روی کاغذ آمریکا بود.

جونو را انتخاب کردم، پایتخت آلاسکا. منزوی. فقط با کشتی یا هواپیما در دسترس. شهری که به هیچ‌کس تعلق ندارد. جای کامل برای شروع.

بهینه‌سازی منابع

پیش از رفتن، همان کاری را کردم که یک آمریکایی بیش از هر چیز به آن احترام می‌گذارد: مثل یک حرفه‌ای خودم را سازمان دادم، نه مثل یک توریست.

به سه تا از محبوب‌ترین شرکت‌های هواپیمایی زنگ زدم، همان‌هایی که بزرگ‌ترین شبکهٔ پروازهای داخلی را دارند. در کمتر از یک ساعت، دفترچه‌ای از پنجاه پرواز داخلی با 60% تخفیف خریدم.

بی‌محدودیت زمانی. بی‌محدودیت روز. بی‌هیچ قیدی. فقط یک شرط: ظرف یک سال استفاده شوند.

همین کار را با زنجیره‌های هتل، Uber Taxi و شرکت‌های اجارهٔ خودرو کردم، و بعد برنامهٔ درستی از مراحل و شیوه‌ها آماده کردم، اما نه از زمان‌ها.

آماده بودم.

نخستین موفقیت واقعی‌ام بود. نخستین نشانه‌ای که می‌گفت بلدم چطور حرکت کنم. آمریکا به کسانی پاداش می‌دهد که عمل می‌کنند، نه به کسانی که منتظر می‌مانند.

وقتی شرکت این معامله را دید، همان کاری را کرد که فرهنگ آمریکایی همیشه می‌کند: اعتبار را سنجید.

آیا می‌توانستم یک سال جابه‌جایی مداوم را اداره کنم؟ آیا می‌توانستم با پیشامدها، فاصله‌ها و موقعیت‌های اضطراری کنار بیایم؟ آیا مستقل بودم؟

به همین دلیل، پیش از رفتن، نکتهٔ تعیین‌کنندهٔ دیگری را هم سامان دادم:

مطمئن شدم که روی کارت اعتباری‌ام سقف اعتبار ماهانهٔ دست‌کم 100,000$ دارم.

قرار نبود خرج شود. قرار بود نشان دهد که از پسشان برمی‌آییم. آمریکایی‌ها این‌طور فکر می‌کنند: اگر خودمختاری نداشته باشید، آزادی ندارید. و اگر آزادی نداشته باشید، نمی‌شود ارزیابی‌تان کرد.

از آن لحظه به بعد، برنامه دیگر یک وظیفه نبود. یک رسالت بود.

و حالا واقعاً سفر می‌کنیم

آلاسکا فقط از نظر جغرافیا بخشی از ایالات متحده است. دنیای دیگری است.

جایی است که زنان بی‌ردپا ناپدید می‌شوند. جایی که شکایت هرگز به مقصد نمی‌رسد. جایی که شهرها فقط جزیره‌هایی متمدن‌اند در میان قاره‌ای وحشی.

جونو نخستین آزمونم بود: پایتختی بی‌هیچ جاده‌ای که آن را به بقیهٔ کشور وصل کند. تکه‌ای از آمریکا که حس آمریکا را ندارد.

اینجا کم‌کم چیزی را فهمیدم: این سفر جغرافیایی نخواهد بود. انسانی خواهد بود.

بخش 1 (جلد I)

آلاباما – آلاسکا – آریزونا – آرکانزاس – کالیفرنیا – کلرادو – کنتیکت – دلاور – فلوریدا – جورجیا

بخش 2 (جلد II)

هاوایی – آیداهو – ایلینوی – ایندیانا – آیووا – کانزاس – کنتاکی – لوئیزیانا – مین – مریلند

بخش 3 (جلد III)

ماساچوست – میشیگان – مینه‌سوتا – می‌سی‌سی‌پی – میزوری – مونتانا – نبراسکا – نوادا – نیوهمپشایر – نیوجرسی – نیومکزیکو

بخش 4 (جلد IV)

نیویورک – واشینگتن

بخش 5 (جلد V)

کارولینای شمالی – داکوتای شمالی – اوهایو – اوکلاهما – اورگان – پنسیلوانیا – رود آیلند – کارولینای جنوبی

بخش 6 (جلد VI)

داکوتای جنوبی – تنسی – تگزاس – یوتا – ورمونت – ویرجینیا – ویرجینیای غربی – ویسکانسین – وایومینگ

کنتاکی

کنتاکی ایالتی است که در دو بُعد وجود دارد: سطحش ساخته از معادن زغال‌سنگ، ویسکی، اسب‌ها و تپه‌های سبز است؛ اما ژرفایش از فقری کهنه، جوامع منزوی، دینی سخت‌گیر و فرصت‌هایی کمیاب ساخته شده است.

سرزمینی است که دیگر روستایی نیست، اما هنوز مدرن هم نیست. معلق. کُند. خسته. و وقتی سرزمینی معلق است، این زنان‌اند که سرپا نگهش می‌دارند.

در کنتاکی، زن به خاطر یک رویداد ناپدید نمی‌شود. به خاطر میراثی اجتماعی ناپدید می‌شود که نسل‌ها از او خواسته خودش را فدا کند. خانواده، بچه‌ها، کار ناپایدار، کلیسا، همسایه‌ها، گرفتاری‌های دیگران: همه بر دوش آن‌هاست. غیابش سروصدا نیست. وزن است.

زنِ مناطق معدنی سابق – 41

ساله

زغال‌سنگ کنتاکی را ساخت و ویرانش کرد. معادن تعطیل می‌شوند، مردان کارشان را از دست می‌دهند، وابستگی به مواد شیمیایی بالا می‌رود، فقر گسترش می‌یابد.

زنان اینجا بار پیامدها را به دوش می‌کشند. – شوهران بی‌کار – بچه‌هایی که در سرخوردگی بزرگ می‌شوند – دستمزدهای بسیار پایین – اوردوزهایی که دوستان و خویشان را می‌گیرند – جوامعی به ستوه آمده.

در مغازه‌ها، مدرسه‌ها، شرکت‌های خدماتی و به‌عنوان کارکنان حمایتی کار می‌کنند. هر کاری را می‌کنند که نظام‌های اقتصادیِ درهم‌شکسته دیگر نمی‌کنند.

غیابش اجتماعی است: اگر او زن نبود، ایالت فرو می‌ریخت. اما هیچ‌کس او را به رسمیت نمی‌شناسد.

بانوی دربی و پرورش اسب – 36 ساله

کنتاکی به خاطر اسب‌هایش و مسابقهٔ دربی مشهور است. پشت آن تصویر شیک، لشکری از زنان هست که اصطبل‌ها را تمیز می‌کنند، به حیوانات رسیدگی می‌کنند، در شیفت‌های سحرگاهی کار می‌کنند و با دستمزدهایی مضحک.

زرق‌وبرق در جلوست. عرق در پشت.

غیابش اقتصادی است: بی‌او این صنعت کار نمی‌کند، اما او چرخ‌دنده‌ای باقی می‌ماند که مردم و سیاستمداران نادیده‌اش می‌گیرند.

زنِ گرفتار در دین – 48 ساله.

در بسیاری از شهرستان‌های کنتاکی، کلیسا از دولت قدرتمندتر است.

زن باید این باشد: – مادر – همسر – چهره‌ای اخلاقی – حضوری آبرومند – فرمان‌بردار جامعه.

نمی‌تواند از نقشش بیرون بزند. نمی‌تواند خودش را از نو بسازد. نمی‌تواند تردید یا شکنندگی‌اش را بیان کند.

غیابش فرهنگی است: به خودش تعلق ندارد. به روایت دینیِ آن مکان تعلق دارد.

زنِ کارهای حداقل‌دستمزد – 29 ساله

کنتاکی با کارهای کم‌درآمد زنده است. و آن کارها همه مال زنان است.

صندوق‌دارها، پیشخدمت‌ها، نظافتچی‌ها، کارکنان خانهٔ سالمندان، دستیاران مدرسه. زندگی‌هایی که در شیفت‌های ناپایدار، بنزین گران، بچه‌هایی که باید بزرگ شوند و چشم‌اندازی صفر فرسوده می‌شوند.

غیابش اقتصادی و ذهنی است: راه خروجی نمی‌بیند و هیچ‌کس هم آن را به او پیشنهاد نمی‌کند.

پایان‌سخن – کنتاکی

کنتاکی موزاییکی از سنت، فقر، دین و سختی است. زنان ستون فقرات آن‌اند. و درست به همین دلیل نادیده می‌شوند.

غیاب اینجا عادتی جمعی است. شیوه‌ای از زندگی. عادی‌بودنی نادرست که هرگز زیر سؤال نمی‌رود.

تأمل – کنتاکی

هر ایالت چهرهٔ متفاوتی از غیاب را نشان می‌دهد. کنتاکی آن چهره‌ای را نشان می‌دهد که از فروپاشی اقتصادی و سنتی چسبیده به گذشته زاده شده است.

اینجا زن هر آنچه را مردان از دست داده‌اند، هر آنچه را دین تحمیل می‌کند، هر آنچه را فقر تثبیت می‌کند، نگه می‌دارد.

حلقهٔ محکم است، اما با او مثل حلقهٔ ضعیف رفتار می‌شود.

و درست برای همین این ایالت در این جلد لازم است: تا نشان دهد چه می‌شود وقتی جامعه‌ای همه‌چیز را بر دوش زنان می‌گذارد و بعد طوری رفتار می‌کند که انگار عادی است.

لوئیزیانا

لوئیزیانا ایالتِ تضادهای تند است. فرهنگ است، موسیقی، تاریخ، آشپزی، معنویت و هویت. اما فقر هم هست، بی‌ثباتی، اعتیاد، نابرابری نژادی، توفان‌های ویرانگر، سیاستی آشفته و نظام اجتماعی‌ای شکننده.

جایی است که زیبایی و زشتی، نامتوازن، کنار هم زندگی می‌کنند. اینجا همه‌چیز دو رو دارد: نیواورلئان جشن است و زخم، باتون روژ سیاست است و افول، و بخش‌های روستایی جامعه‌اند و انزوا.

زن در لوئیزیانا تصادفی ناپدید نمی‌شود. ناپدید می‌شود چون تنها چهرهٔ پایدار در سرزمینی ناپایدار است. و همین پایداری او را می‌فرساید.

غیابش حاصل سه عامل سنگین است: – فقری ریشه‌دار

– فاجعه‌های زیست‌محیطیِ چرخه‌ای

– مردسالاری فرهنگیِ خشن.

اینجا زنان خانواده‌ها، محله‌ها، جوامع کامل را اداره می‌کنند. و در حالی که همهٔ دیگران دیده می‌شوند، او کم‌رنگ می‌شود.

زنِ نیواورلئان – 35 ساله

نیواورلئان موسیقی است، جشن، آشوب و تاریخ. اما یکی از پیچیده‌ترین و دشوارترین شهرهای کشور هم هست.

زنی که اینجا کار می‌کند هم‌زمان در سه جبهه زندگی می‌کند: – گردشگری درنده‌خو – خشونت شهری – اقتصادی بی‌ثبات

کار می‌کند در: – بارها – هتل‌ها – رستوران‌ها – تورهای گردشگری – خدمات عمومی – موسیقی زنده – زندگی شبانه

لبخندهای اجباری. دستمزدهای پایین. اجاره‌های بالا. مشتری‌های سنگین. ساعت‌های طاقت‌فرسا.

غیابش اخلاقی است: شهر انرژی‌اش را مصرف می‌کند و فرسوده پسش می‌دهد.

همه «جادوی» نیواورلئان را می‌خواهند. هیچ‌کس به کسانی که آن را می‌آفرینند مزد نمی‌دهد.

زن آفریقایی‌تبارِ بخش‌های فقیرنشین –

42 ساله بیرون از نیواورلئان، لوئیزیانای روستایی و فقیر قرار دارد. خانه‌های کوچک، مدرسه‌های ضعیف، خدمات حداقلی و دستمزدهای مضحک. زن آفریقایی‌تبار اینجا هم‌زمان سه نقش دارد: – کارگر – مادر – ستون اجتماعیِ جامعه.

هر جا بتواند کار می‌کند: – خانه‌های سالمندان – مغازه‌های محلی – آشپزخانه‌های فست‌فود – نظافت – مراقبت غیررسمی.

بی‌او جامعه کار نمی‌کند. با این حال با دستمزدهای پایین، استرس مزمن، مراقبت درمانی اندک و حضور همیشگی خشونت خانگی زندگی می‌کند.

غیابش تاریخی است: از همان ساختاری سرچشمه می‌گیرد که نسل‌ها او را همیشه در پایین نردبان اجتماعی گذاشته است.

زنی که از توفان‌ها جان به در می‌برد – 39

ساله

در لوئیزیانا چیزی به نام زندگی «پایدار» وجود ندارد. توفان‌ها همه‌چیز را عوض می‌کنند: خانه‌های ویران، کارهای ازدست‌رفته، خانواده‌های ازهم‌جدا، خاطره‌های گم‌شده.

زن همان کسی است که: – بچه‌ها را تخلیه می‌کند – از مدارک محافظت می‌کند – خانه‌ای را که آب در آن رخنه کرده تمیز می‌کند – از هیچ شروع می‌کند – بیمه‌نامه‌هایی را پیگیری می‌کند که دیر یا هرگز پرداخت می‌کنند – خانواده را آرام نگه می‌دارد در حالی که درونش فرو می‌ریزد.

برای مردان بازسازی جسمی است. برای زنان روانی است. سال به سال.

غیابش زیست‌محیطی است: هر توفان تکه‌ای از انرژی‌اش را می‌برد، تا جایی که تقریباً چیزی نمی‌ماند. هیچ‌کس تاوانش را به او نمی‌پردازد.

زنِ سنت‌های سنگین – 51 ساله

لوئیزیانا با سنت‌هایی قوی، ریشه‌دار و تقریباً مقدس زنده است.

زن باید این باشد: – مادری بی‌نقص – چهره‌ای در خانه – سنگ بنای خانوادهٔ گسترده – حضوری در کلیسا – پرستار سالمندان – راهنمای کوچک‌ترها – سازهٔ نگه‌دارندهٔ همه‌چیز.

نقشی کهن است که هرگز به‌روز نشده.

نمی‌تواند خواسته‌های خانواده را رد کند. نمی‌تواند جواب پس بدهد. نمی‌تواند بگوید «نه». نمی‌تواند به خودش فکر کند بی‌آنکه احساس گناه کند.

غیابش فرهنگی و عاطفی است: آن‌قدر سرگرم نگه داشتن همه است که از خودش ناپدید می‌شود.

پایان‌سخن – لوئیزیانا

لوئیزیانا آمیزه‌ای از زیبایی و زخم‌های التیام‌نیافته است. و در میان این آشوب عادی، زنان همه‌چیز را کنار هم نگه می‌دارند: خانواده، کار، جامعه، سنت‌ها، بقای عاطفی.

غیابشان یک تناقض است: هرچه بیشتر می‌کنند، کمتر دیده می‌شوند.

لوئیزیانا زنان را با یک نیروی واحد پاک نمی‌کند. با هزار نیروی کوچک و هرروزه پاکشان می‌کند: فقر، توفان‌ها، گردشگری، تاریخ نژادی، نقش‌های خانوادگی، نبود حمایت.

پاک‌شدنی است کُند، عمیق، خاموش.

تأمل – لوئیزیانا

هر ایالت شکل متفاوتی از غیاب را نشان می‌دهد. لوئیزیانا شکلی را نشان می‌دهد که از این‌ها پدید آمده: – فاجعه‌های طبیعی – فاجعه‌های اجتماعی – فاجعه‌های خانوادگی.

ایالتی است که در آن زن برای همه زنده می‌ماند، اما هیچ‌کس برای او زنده نمی‌ماند.

ایالتی است که در آن زخم به روزمرگی بدل می‌شود و روزمرگی به هویت.

لوئیزیانا نشان می‌دهد که غیاب زنان فقط فقر یا نبود حقوق نیست.
خستگی‌ای هم هست چنان عمیق که دیگر هیچ‌کس متوجهش نمی‌شود.

و برای همین این فصل حیاتی است: تا به یاد بیاوریم که پشت هر کارت‌پستال نیواورلئان زنی هست که چیزی را نگه داشته که جهان نمی‌تواند ببیند.

مین

مین یکی از زیباترین و سخت‌ترین ایالت‌های آمریکاست. جنگل‌های بی‌پایان، کرانه‌های سرد، فانوس‌های دریایی، روستاهای ماهیگیری و سکوتی بیکران. سرزمینی است رمانتیک فقط برای کسانی که به دیدنش می‌آیند. برای کسانی که آنجا زندگی می‌کنند، انزوای محض است.

جمعیت پراکنده است، فاصله‌ها طولانی، زمستان‌ها ماه‌ها طول می‌کشند، فرصت‌ها اندک‌اند. مین به شما حمله نمی‌کند: شما را می‌فرساید.

زنان اینجا به سه دلیل ناپدید می‌شوند: – تنهایی جغرافیایی – کارهای فصلیِ ناپایدار – جوامع کوچکی که تغییر را خفه می‌کنند. ایالتی است که در آن طبیعت فرمان می‌راند و انسان خود را وفق می‌دهد. همیشه. بیش از حد.

زن مین از ضربه نمی‌افتد. از تکرار می‌افتد.

زنِ روستاهای ماهیگیری – 39 ساله

کرانهٔ مین با ماهیگیری زنده است: خرچنگ دریایی، ماهی کاد، فصل‌های کوتاه و کار سخت.

زن اینجا هر چیزی را که قایق انجام نمی‌دهد اداره می‌کند: – هماهنگی – تورهایی که باید تعمیر شوند – فروش – حساب‌وکتاب خانواده – خانواده – خانه – موقعیت‌های اضطراری ناگهانی.

دریا از دور زیباست. از نزدیک اربابی است که نمی‌بخشد.

غیابش هم اقتصادی است و هم جسمی: در بخشی زندگی می‌کند که درآمد به آب‌وهوا، فصل و بخت بستگی دارد. و وقتی فصل تمام می‌شود، امنیت هم تمام می‌شود.

زنی که در زمستان طولانی زندگی می‌کند – 52

ساله

مین در زمستان یک دیوار است: برف، یخبندان، تاریکی، سکوت‌های بی‌پایان.

در مناطق درونی—میلینوکت، گرین‌ویل، منطقهٔ دریاچه‌ها—زنان با این‌ها روبه‌رو می‌شوند: – ماه‌ها بی‌تماس اجتماعیِ واقعی– جاده‌های خطرناک– خانه‌های منزوی– مراقبت درمانی اندک– افسردگی فصلیِ گسترده– دوری از خدمات ضروری

اگر بیمار باشد، منتظر می‌ماند. اگر به پزشک نیاز داشته باشد، ساعت‌ها رانندگی می‌کند. اگر از نظر عاطفی فرو بریزد، هیچ‌کس او را نمی‌بیند. غیابش جغرافیایی است: ناپدید می‌شود چون از همه‌چیز دور است.

زنِ کارهای فصلی – 28 ساله

در تابستان، مین منفجر می‌شود: گردشگری، اقامتگاه‌های B&B، رستوران‌ها، کشتی‌های تفریحی.

زن اینجا بی‌وقفه کار می‌کند: – پذیرایی – نظافت – آشپزی – خوشامدگویی – اداره کردن – مرتب کردن.

کاری است سخت، کم‌مزد، ناپایدار. سه ماه طول می‌کشد، بعد هیچ.

از ساعت‌های فشرده به هفته‌های خالی می‌رود. از پولی که تند سرازیر می‌شود به ماه‌هایی برای زنده ماندن.

غیابش اقتصادی است: همیشه میان دو فصل زندگی می‌کند، اما به هیچ‌کدام تعلق ندارد.

زنِ جوامع کوچک – 46 ساله

شهرک‌های کوچک مین جوامعی بسته‌اند: همه همه‌چیز را دربارهٔ همه می‌دانند و هیچ‌کس هرگز واقعاً تغییر نمی‌کند.

زن اینجا باید سرراست باشد: – مادر – کارگری پایدار – حضوری قابل‌اعتماد – «آدم خوب» بنا بر قواعد محلی.

نمی‌تواند خودش را از نو بسازد. نمی‌تواند به‌آسانی کارش را عوض کند. نمی‌تواند جامعه را ترک کند بی‌آنکه قضاوت شود.

غیابش فرهنگی است: بیشتر به سرزمین تعلق دارد تا به خودش. زندانی است، نه زندانی بدی، بلکه زندانی عادت.

پایان‌سخن – مین

مین ایالتی است که در سکوت تماشایتان می‌کند. و سکوت، وقتی زیاده از حد باشد، باری سنگین می‌شود.

زنان اینجا در فاصله‌ها، فصل‌ها، نقش‌های تکراری، کارهای ناپایدار، روستاهای بسته، زمستان‌های طولانی ناپدید می‌شوند.

این غیاب آشکار نیست. زیر پوست است. اتفاقی هرروزه است.

مین نمی‌زند. رهایتان می‌کند.

تأمل – مین

هر ایالت شکلی از غیاب را آشکار می‌کند. مین آن شکلی را آشکار می‌کند که از جغرافیا زاده شده است:

هرچه سرزمین زیباتر، زندگی برای کسانی که آنجا زندگی می‌کنند سخت‌تر.

اینجا زن با کشمکش پاک نمی‌شود، با آرامش پاک می‌شود. با تکرار. با فاصله. با سرمایی که هرگز نمی‌گذرد. با زندگی‌ای که کوچک می‌شود.

مین یک چیز را می‌آموزد: غیاب زنانه می‌تواند یک منظره هم باشد. یک نقشه. فصلی که هرگز تمام نمی‌شود.

و برای همین این فصل لازم است: چون آمریکا فقط خشونت یا آشوب نیست. سکوتی فرساینده هم هست.

مریلند

مریلند ایالتی فریبنده است. کوچک، رو به اقیانوس اطلس، نزدیک واشینگتن. در ظاهر شیک، در درون پیچیده.

سرزمینی است دوپاره: – حومه‌های ثروتمند، تحصیل‌کرده، محافظت‌شده و منظم – شهرهای دشوار و فقیر، داغ‌خورده از جرم و رهاشدگی.

یکی از ایالت‌هایی است که بالاترین درآمد میانگین آمریکا را دارد و در عین حال یکی از ایالت‌هایی که آشکارترین نابرابری‌ها را دارد.

زنان اینجا به یک دلیل ناپدید نمی‌شوند. به خاطر جهان‌های بسیاری ناپدید می‌شوند که باید خود را با آن‌ها وفق دهند: کلان‌شهر، حومه، سیاست، سلامت، فقر شهری، هویت‌های نژادی.

غیاب زنان در مریلند چندوجهی است.

بسته به کد پستی فرق می‌کند.

زنِ بالتیمور – 34 ساله

بالتیمور یکی از پیچیده‌ترین شهرهای ایالات متحده است: فقری ریشه‌دار، جرم بالا، انزوای اجتماعی، خدماتی زیر فشار و مدرسه‌هایی در معرض خطر.

اینجا زنان همه‌چیز را کنار هم نگه می‌دارند: – بچه‌ها – کار ناپایدار – محله‌های خطرناک – هزینهٔ زندگیِ کمرشکن – حمل‌ونقل کُند – نبود محافظت واقعی.

هر جا بتواند کار می‌کند: سوپرمارکت‌ها، درمانگاه‌ها، مراکز کمک‌رسانی، رستوران‌های فست‌فود، خانه‌های سالمندان، نظافت. غیابش شهری است: شهر از «نوسازی» حرف می‌زند، اما هرگز از زندگی او شروع نمی‌کند.

برای نظام فقط وقتی دیده می‌شود که به‌عنوان نیروی کار به کار بیاید. وقتی پای به رسمیت شناختن حقوقش در میان است، ناپدید می‌شود.

زنِ حومه‌های ثروتمند – 42 ساله

بخش ثروتمند مریلند بی‌نقص است: خانه‌هایی درخور فیلم، درآمدهای بالا، مدرسه‌های نخبه، حرفه‌های بلندپروازانه، خانواده‌هایی خوش‌ساخت.

زن اینجا به دلیل دیگری ناپدید می‌شود: فشار بی‌نقص بودن.

محیطی رقابتی است که در آن نقش زنانه باید بی‌عیب باشد: – ادارهٔ کامل خانواده – وجههٔ اجتماعیِ بالا – بچه‌های بی‌نقص – کار داوطلبانهٔ اجباری – کار یا حرفه‌ای موازی که هرگز نباید شریک زندگی را «تحت‌الشعاع» قرار دهد.

در زمینه‌ای زندگی می‌کند که او را همیشه حاضر می‌خواهد، بی‌آنکه هرگز کوتاه بیاید، بی‌آنکه هرگز خستگی نشان دهد.

غیابش مسئلهٔ هویت است: جامعه او را یک نقش می‌داند، نه یک انسان.

زن آفریقایی‌تبارِ کریدور

مرکزی – 45 ساله مریلند یکی از بزرگ‌ترین و بانفوذترین جوامع آفریقایی‌تبار ایالات متحده را دارد.

زنان اینجا نیروی محرکهٔ جامعه‌اند: – در حوزهٔ سلامت کار می‌کنند – در مدرسه‌ها کار می‌کنند – دفترها و ادارات عمومی را می‌گردانند – خانواده‌های بزرگ را کنار هم نگه می‌دارند – جوامع کامل را سرپا نگه می‌دارند. اما با باری دوگانه زندگی می‌کند: نژادی و جنسیتی.

همه‌کار می‌کند. همه‌چیز را نگه می‌دارد. همه‌جا پیدایش می‌شود. اما به‌ندرت کسی به حرفش گوش می‌دهد.

غیابش سیاسی است: ایالت را سرپا نگه می‌دارد، بی‌آنکه پشت میزهایی بنشیند که در آن‌ها تصمیم گرفته می‌شود.

زنی که در حوزهٔ سلامت کار می‌کند – 37 ساله

مریلند به لطف نزدیکی به واشینگتن و بیمارستان‌های بزرگ منطقه‌ای‌اش، یکی از ایالت‌هایی است که بیشترین شمار کارکنان زن در حوزهٔ سلامت را دارد.

زنان اینجا درون نظامی زندگی می‌کنند که هرگز از طلب کردن دست برنمی‌دارد: – شیفت‌های بی‌پایان – بخش‌های پرازدحام – موقعیت‌های اضطراری پیاپی – مسئولیت‌هایی بسیار سنگین – محافظت روانیِ اندک – حقوق‌هایی که تأثیر عاطفی را جبران نمی‌کنند.

همان کسی است که همه را درمان می‌کند: سالمندان، بچه‌ها، بیماران مزمن، موقعیت‌های اضطراری شهری، فاجعه‌های زیست‌محیطی.

غیابش عملیاتی است: بنیادی است، اما صدایش در تصمیم‌های سلامت به‌طرزی شگفت‌آور کم‌وزن است.

پایان‌سخن – مریلند

مریلند ایالتی است بنا شده بر تضادهای آشکار: ثروت افراطی و فقر افراطی، سیاست پرقدرت و محله‌های رهاشده، حرفه‌های درخشان و کارهای حداقلی. زنان اینجا همهٔ این تناقض‌ها را هم‌زمان تجربه می‌کنند. هر منطقهٔ مریلند شکل متفاوتی از پاک‌شدن دارد: شهری، اجتماعی، هویتی، نژادی و مربوط به سلامت.

غیابشان نتیجه‌ای جمعی است: ایالت کار می‌کند چون آن‌ها پایداری می‌کنند.

و درست برای همین دیده نمی‌شوند.

تأمل – مریلند

هر ایالت روایتی ظریف از غیاب زنان را آشکار می‌کند. مریلند پیچیده‌ترینش را آشکار می‌کند: زنان در هر سطح اجتماعی حضور دارند، اما درست همان‌جا که نظام شکل می‌گیرد نادیده گرفته می‌شوند.

اینجا زنان این‌اند: – ستون فقرات حومه‌های ثروتمند– موتور جوامع سیاه‌پوست– تأمین‌کنندهٔ سلامت– بقای محله‌های فقیر.

با این حال، به‌عنوان نیرویی سیاسی به رسمیت شناخته نمی‌شود، در مرکز راهبردها قرار نمی‌گیرد، محافظت نمی‌شود.

در مریلند غیاب نه فقر است و نه تنهایی. عدم تناسب است: زنان بیشتر از آنچه ایالت پس می‌دهد می‌بخشند.

و برای همین است که اینجا در این جلد جای خود را می‌یابد.

ماساچوست

ماساچوست یکی از باهوش‌ترین ایالت‌های آمریکاست. دانشگاه‌های نخبه، بیمارستان‌هایی در تراز جهانی، مراکز پژوهشی، فناوری و نوآوری. از بیرون، یکی از پیشرفته‌ترین و «درست‌ترین» جاهای کشور به نظر می‌رسد: آموزش عالی، درآمدهای بالا، سیاست‌های مدرن و خدمات کامل.

اما حقیقت پیچیده‌تر است.

ماساچوست سرزمینی دوسرعته است: – کسانی که به چرخه‌های دانش تعلق دارند – کسانی که بیرون آن درها می‌مانند.

ایالتی است که از پیشرفت حرف می‌زند، اما زیر فشار فرهنگیِ عظیمی زندگی می‌کند. و آن فشار آهسته حضور زنان را له می‌کند.

زنان اینجا به خاطر کمبود آنچه دارند ناپدید نمی‌شوند. به خاطر زیادیِ انتظارها ناپدید می‌شوند: حرفه، خانواده، معیارهای بلند، عملکرد پیوسته، الگوهای اجتماعیِ بی‌نقص.

غیاب زنان در ماساچوست مدرن است، فرهیخته، پالوده—و ویرانگر.

زنِ دانشگاه‌های نخبه – 33 ساله

ماساچوست قلب دانشگاهی سیاره است. آیندهٔ دانش درون آن پردیس‌ها رقم می‌خورد.

پژوهشگر زن با توانایی‌هایی بسیار بالا وارد می‌شود، اما خود را رو در روی نظامی می‌یابد که طلب می‌کند:

– بی‌وقفه منتشر کن – با همکاران محافظت‌شده رقابت کن – کنفرانس، سمینار و رویدادهای بزرگ برگزار کن – همیشه وجهه‌ای درخشان داشته باش – سال‌ها از زندگی خصوصی‌ات بگذر

زمینه پیشرو به نظر می‌رسد، اما جایگاه‌های قدرت مردانه می‌مانند. کسانی که پژوهش می‌کنند هوای برتری را تنفس می‌کنند... و فرسایش را.

غیابش نهادی است: دانش تولید می‌کند، اما به‌ندرت فرمان می‌دهد.

زنِ مهاجر در نظافت و غذارسانی – 29 ساله

بیرون از پردیس‌های کارت‌پستالی‌اش، ماساچوست با کار مهاجران زنده است: زنان لاتین‌تبار، هائیتیایی‌ها، برزیلی‌ها، کیپ‌وردی‌ها، آفریقایی‌ها.

آن‌ها همان کسانی‌اند که: – دفترهای نخبگان را تمیز می‌کنند – در رستوران‌های دانشگاه آشپزی می‌کنند – در هتل‌ها شیفت کار می‌کنند – آشپزخانه‌های رستوران‌های بوستون را می‌گردانند – از سالمندان مراقبت می‌کنند – از بچه‌های دیگران نگهداری می‌کنند.

زندگی‌های سخت، درآمدهای کم، اجاره‌های سر به فلک کشیده.

غیابش اقتصادی و سیاسی است: تحصیل‌کرده‌ترین شهر آمریکا را سرپا نگه می‌دارد، بی‌آنکه کسی او را به رسمیت بشناسد.

زنِ درمانگاه‌ها و بیمارستان‌ها – 41 ساله

ماساچوست مرکز سلامت پیشرفته است. پشت نام‌های بزرگ هزاران زن هستند: پرستاران، تکنسین‌ها، کارکنان بخش، دستیاران و کارکنان پشتیبانی.

شیفت‌های ناممکن. استرس دائمی. مسئولیت‌های عظیم. بیماران دشوار. هزینه‌های زندگیِ بسیار بالا. استراحت اندک.

غیابش عملیاتی است: موتور بهترین نظام سلامت آمریکاست، اما نظام او را انسان نمی‌بیند: فقط یک کارکرد.

زنِ محله‌های سخت – 35 ساله

آن سوی پردیس‌ها و حومه‌های مرفه، ماساچوست فقری واقعی و خشن دارد که برای رسانه‌ها نامرئی است.

زنی که اینجا زندگی می‌کند با این‌ها روبه‌رو است: – اجاره‌های غیرقابل‌پرداخت – مدرسه‌های شکننده – خشونت گسترده – خدمات ناکافی – حمل‌ونقل ناپایدار – کارهای کم‌درآمد – تبعیض نژادیِ ساختاری.

او بازمانده‌ای هرروزه است.

غیابش شهری است: در روایت «بی‌نقص» ماساچوست جا نمی‌گیرد، پس نظام نادیده‌اش می‌گیرد.

پایان‌سخن – ماساچوست

این ایالت تناقضی آشکار است: هرچه فرهیخته‌تر، بیشتر انتظار دارد زنان همه‌چیز را اداره کنند.

غیاب اینجا نادانی نیست. فرابرتری است. این باور است که در سرزمینی پیشرفته «همه‌چیز درست می‌شود».

همه‌چیز درست نیست.

زنان بارهایی عظیم و نامرئی به دوش می‌کشند: دانشگاهی، درمانی، خانوادگی، اقتصادی.

ماساچوست کار می‌کند چون آن‌ها کار می‌کنند. و درست برای همین ناپدید می‌شوند.

تأمل – ماساچوست

هر ایالت زخم متفاوتی را نشان می‌دهد. ماساچوست زخمی را نشان می‌دهد که زیر فرهنگش پنهان است.

اینجا زنان پاک نمی‌شوند چون فرصت ندارند. پاک می‌شوند چون فرصت‌های بسیار دارند و هیچ‌کس در رویارویی با آن‌ها از آنان محافظت نمی‌کند.

پاک‌شدنی مدرن است: بی‌خشونت، بی‌سروصدا، ناپیدا. اما تمام‌عیار.

و برای همین ماساچوست فصلی لازم است: تا به یاد بیاوریم که پیشرفت کافی نیست اگر کسانی را که سرپا نگهش می‌دارند واقعاً آزاد نکند.

میشیگان

میشیگان اسکلت آمریکای صنعتی است. ایالتی که خودرو را آفرید، که خودِ ایدهٔ طبقهٔ کارگر آمریکا را ساخت—و دید که همه‌اش از هم پاشید.

کارخانه‌های تعطیل‌شده، شهرهای خالی‌شده، محله‌های رهاشده، آب آلوده، اعتیادها، زیرساخت‌های فرسوده، دستمزدهای کاهش‌یافته.

ایالتی است که اوج، افول و تاب‌آوری را از سر گذرانده است. و در همهٔ این‌ها، زنان آنچه را تاب آورده‌اند که مردان دیگر نمی‌توانستند تحمل کنند.

میشیگان زنان را یک‌باره از میان برنمی‌دارد. روز به روز می‌فرسایدشان، با سه نیرو: – صنعتی که فرو می‌ریزد – شهرهایی که خالی می‌شوند – مشکلات زیست‌محیطی که همه‌چیز را مسموم می‌کنند. غیاب زنان اینجا نتیجهٔ اقتصادی درهم‌شکسته است که همچنان طلب می‌کند و تقریباً هیچ نمی‌دهد.

زنِ دیترویت – 38 ساله

دیترویت نماد جهانی فروپاشی صنعتی است. محله‌های خالی، خانه‌های رهاشده، خدمات شکننده، مدرسه‌های کم‌بودجه و فقری تاریخی.

زنان اینجا با این‌ها زندگی می‌کنند: – کارهای ناپایدار – حمل‌ونقل غیرقابل‌اعتماد – خشونت گسترده – هزینه‌های کمرشکن – نبود شبکه‌های اجتماعیِ محکم – مسئولیت کامل خانواده.

هر جا کاری پیدا کند کار می‌کند: سوپرمارکت‌ها، درمانگاه‌ها، مراکز تماس، رستوران‌ها، تعاونی‌های محلی.

غیابش شهری است: شهری در سراسر جهان مشهور، اما شهری که به کسانی که سرپا نگهش می‌دارند نگاه نمی‌کند.

دیترویت تاریخ صنعتی‌اش را جشن می‌گیرد. زنانی را که از شکستش جان به در بردند جشن نمی‌گیرد.

زنِ فلینت – 34 ساله

فلینت زخمی ملی است. آبی که سال‌ها مسموم بود، بچه‌هایی که مسموم شدند، خانواده‌هایی که دولت به آن‌ها خیانت کرد.

زن اینجا رسوایی را با پوست و گوشت تجربه کرد: – با آب سمی آشپزی کرد – بچه‌هایش را با آب خطرناک شست – با نهادهایی جنگید که شواهد را انکار

می‌کردند – خانه‌هایی را با مشکلات بهداشتیِ عظیم اداره کرد – مجبور شد میان پرداخت قبض‌ها یا خرید آب بطری یکی را انتخاب کند. غیابش زیست‌محیطی است: دولت شکست خورده و او تاوانش را پرداخته است.

فلینت فقط یک تراژدی نیست. نمونه‌ای است از اینکه زندگی یک زن فقیر در آمریکا چقدر کم اهمیت دارد.

زنِ کارخانه‌های سابق – 46 ساله

روزگاری کارخانه‌های میشیگان ثبات می‌دادند: دستمزد منصفانه، یک خانه، یک خانواده، یک آینده.

بعد همه‌چیز فرو ریخت: انتقال تولید به خارج، رباتیک‌شدن، تعطیلی‌ها، اخراج‌های گسترده.

زنان اینجا مجبور شدند به‌سرعت خود را از نو بسازند: – سوپرمارکت‌ها – کمک‌رسانی – نظافت – خدمات کوچک – کارهای پاره‌وقت – شیفت‌های چندپاره.

از صنعت سنگین به ناپایداری هرروزه.

غیابش اقتصادی است: امنیت را از دست داده، چشم‌انداز را از دست داده، محافظتی را از دست داده که وقتی خودرو بر جهان فرمان می‌راند داشت.

زن روستایی – 50 ساله

میشیگان روستایی پهناور است: منطقه‌های دریاچه‌ای، جنگل‌ها، جوامع منزوی، شهرک‌های کوچک و کندرو.

زن اینجا با این‌ها روبه‌رو است: – زمستان‌های سخت – اعتیادهایی که شوهران و بچه‌ها را درگیر می‌کنند – مراقبت درمانیِ دور – کارهای فصلی – تنهایی – حمل‌ونقلی که تقریباً وجود ندارد.

زندگی‌ای است از سازگاری پیوسته. نه حمایتی، نه رشدی، نه شبکه‌های محکمی. غیابش جغرافیایی است: در کیلومترها، در سکوت، در روزمرگی بقا ناپدید می‌شود.

پایان‌سخن – میشیگان

میشیگان ایالتی است که زخم‌های گذشته و پیامدهای حال را بر تن دارد.

زنان پایداری می‌کنند: دیترویت، فلینت، مناطق روستایی، کارخانه‌های سابق، محله‌های سخت، خانواده‌های تاب‌آور.

اما در حالی که پایداری می‌کنند، ناپدید می‌شوند: – در میان زیرساخت‌هایی که فرو می‌ریزند – در میان آب‌های آلوده – در میان کارهای ناپایدار – در میان شهرهای نیمه‌خالی – در میان اقتصادهای شکست‌خورده.

میشیگان گذشتهٔ باشکوهش را جشن می‌گیرد. زنان تاوان حال را می‌پردازند.

تأمل – میشیگان

هر ایالت شکل متفاوتی از غیاب را نشان می‌دهد. میشیگان شکلی را نشان می‌دهد که از شکنندگی ساختارها ناشی می‌شود: وقتی کارخانه می‌افتد، جامعه می‌افتد. و وقتی جامعه می‌افتد، این زن است که سرپا می‌ماند— تنها.

غیاب زنان اینجا نتیجهٔ عمری است که صرف وصله‌پینه کردن کار، بچه‌ها، مسکن، بحران‌های اقتصادی، فاجعه‌های زیست‌محیطی، کاهش خدمات و خشونت شهری شده است.

آمریکایی است که دیگر کار نمی‌کند و انتظار دارد زنان با این حال کار کنند. و برای همین این فصل حیاتی است.

مینه‌سوتا

مینه‌سوتا ایالتی است که همه دوستش دارند: دریاچه‌ها، طبیعت، نظم، آموزش، تمدن، زمستان‌های طولانی و زندگی‌ای «آرام». این چیزی است که از بیرون می‌بینند.

از درون فرق می‌کند. ایالتی است که نیمی از سال را در دماهای زیر صفر زندگی می‌کند، با جوامعی که باز به نظر می‌رسند اما در واقع بسیار بسته‌اند، با شهرهایی که خود را پیشرو جا می‌زنند اما تنش‌های نژادیِ

ریشه‌داری را پنهان می‌کنند، با نظامی اجتماعی که فقط تا وقتی کار می‌کند که شما کار کنید—و زنان همیشه کار می‌کنند.

اینجا زن در آشوب ناپدید نمی‌شود. در درستکاریِ ظاهری ناپدید می‌شود. در سکوت. در سردی. در انتظارهای «ملایمی» که بیش از خشونت آشکار له‌اش می‌کنند.

مینه‌سوتا حمله نمی‌کند. می‌فرساید.

زنِ محله‌های مهاجرنشین – 32 ساله

مینه‌سوتا یکی از بزرگ‌ترین و پیداترین جوامع مهاجر ایالات متحده را دارد: سومالیایی‌ها، همونگ‌ها، اتیوپیایی‌ها و لاتین‌تبارها. و زنان در قلب این جوامع‌اند.

میان دو جهان زندگی می‌کنند: – فرهنگ زادگاهشان – نظام آمریکاییِ خشک و گران. کار می‌کنند در نقش: – دستیاران درمانی – نظافتچی‌ها – کارکنان غذارسانی – پرستاران بچه – راننده‌ها – میانجی‌های فرهنگی.

دو زبان حرف می‌زنند، بچه بزرگ می‌کنند و خانواده‌های بزرگ را سرپا نگه می‌دارند. بی‌وقفه.

غیابشان فرهنگی و اقتصادی است: نیروی محرکهٔ جوامع‌اند، اما جامعه با آن‌ها مثل حضوری خدماتی رفتار می‌کند.

به‌عنوان عدد دیده می‌شوند، به‌عنوان انسان نامرئی‌اند.

زنی که در مددکاری اجتماعی کار می‌کند – 38 ساله

مینه‌سوتا سرمایهٔ زیادی روی خدمات اجتماعی می‌گذارد. اما کسانی که کار واقعی را می‌کنند همیشه زنان‌اند: در مراکز خانواده، طرح‌های آموزشی، پناهگاه‌ها و مراکز عمومی.

به آن‌ها می‌گویند «فرشته‌های اجتماعی». کارکنانی‌اند کم‌مزد و پرکار.

داستان‌هایی سخت برای تاب آوردن، موقعیت‌های اضطراری پیاپی، آدم‌هایی که باید بی‌ابزار کافی کمکشان کرد، مدیریت عاطفیِ همیشگی.

غیابشان حرفه‌ای است: شکننده‌ترین بخش جامعه را سرپا نگه می‌دارند، اما نظام نمی‌تواند آن‌ها را سرپا نگه دارد.

زنِ زمستان‌های طولانی – 50 سال

مینه‌سوتا در زمستان مثل سیاره‌ای دیگر است: ماه‌ها برف، جاده‌های یخ‌زده، انزوای اجباری. در مناطق درونی و شهرک‌های کوچک، زنان این‌گونه زندگی می‌کنند: – کیلومترها دور از همه‌چیز – مراقبت درمانیِ اندک – روزمرگیِ یکنواخت – مشکلات خانگی بی‌شبکهٔ حمایتی – زمستانی که حتی به سرشان هم رخنه می‌کند.

وقتی دور هستید، تنهایید. و وقتی در مینه‌سوتا تنهایید، هیچ‌کس نمی‌بیند.

غیابش جغرافیایی است: در برف، در فاصله، در سکوت ناپدید می‌شود.

بخش‌های حیاتی – 40 ساله

مینه‌سوتا ایالتی است که بر سه ستون استوار است: – سلامت – آموزش – توزیع مواد غذایی.

سه بخش که زنان بر آن‌ها چیره‌اند. شیفت‌های طولانی، مسئولیت‌های سنگین، کمبود نیرو و استرس دائمی.

آن‌ها همان کسانی‌اند که وقتی دما به -25 می‌رسد ایالت را سرپا نگه می‌دارند. آن‌ها همان کسانی‌اند که نمی‌توانند غایب باشند، حتی اگر بیمار باشند.

غیابشان عملیاتی است: نمی‌توانند بایستند، اما هیچ‌کس نظامی برای محافظت از آن‌ها نمی‌سازد.

پایان‌سخن – مینه‌سوتا

مینه‌سوتا ایالتی است که از بیرون سرد است و از بیرون گرم. زنان همه‌چیز را در تعادل نگه می‌دارند: جوامع مهاجر، خدمات اجتماعی، سلامت، مدرسه‌ها و خانواده‌های منزوی.

غیابشان از سه عنصر ساخته شده است: – یخبندان – سکوت – مسئولیت بی‌قدرشناسی. نه آشوبی هست، نه سروصدایی، نه خشونتی چشمگیر. فقط آرامشی فرساینده هست.

تأمل – مینه‌سوتا

هر ایالت شکل خاص خود از غیاب را نشان می‌دهد. مینه‌سوتا «مؤدبانه‌ترین» را نشان می‌دهد: پاک‌شدن از راه مهربانیِ ظاهری.

اینجا سرتان داد نمی‌زنند. آشکارا جلویتان را نمی‌گیرند. به شما حمله نمی‌کنند.

فقط رهایتان می‌کنند که تنها کار کنید. و شما همیشه باید کار کنید.

مینه‌سوتا ایالتی است که در آن زنان نه چون ضعیف‌اند، بلکه چون قوی‌تر از آن‌اند که کمکشان کنند نامرئی می‌شوند.

و برای همین این فصل حیاتی است: تا نشان دهد حتی ایالت‌های «خوب» هم غیاب‌های چشمگیری دارند.

می‌سی‌سی‌پی

می‌سی‌سی‌پی قلب ژرف‌ترین جنوب است. ایالتی است که هنوز بار تاریخش را بر دوش دارد: برده‌داری، فقر ریشه‌دار، جداسازی نژادی، کمبود خدمات، زیرساخت حداقلی، آموزش کم‌بودجه.

یکی از جاهایی است که زن به دنیا آمدن یعنی شروع با سه مانع: – فقر موروثی – نقش‌های خانوادگیِ خشک – ایالتی که هیچ نمی‌دهد. اینجا زنان به خاطر یک رویداد ناپدید نمی‌شوند. ناپدید می‌شوند چون در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که هرگز برای محافظت از آن‌ها طراحی نشده است.

غیاب زنان در می‌سی‌سی‌پی تمام‌عیار است: اقتصادی، فرهنگی، درمانی، سیاسی، نژادی.

ایالتی است که در آن زنان همه‌چیز را نگه می‌دارند و هیچ دریافت نمی‌کنند.

زن آفریقایی‌تبارِ دلتا – 40 ساله

دلتای می‌سی‌سی‌پی یکی از فقیرترین جاهای ایالات متحده است. به‌طرزی شگفت‌انگیز غنی از فرهنگ، موسیقی و تاریخ، اما ویران از بی‌اعتنایی سیاسی، کمبود خدمات و نابرابری عظیم.

زن آفریقایی‌تبار اینجا محور جامعه است: – بچه‌ها و نوه‌ها را بزرگ می‌کند – در مدرسه‌های شکننده کار می‌کند – از خانواده مراقبت می‌کند – در خانه‌های سالمندان شیفت کار می‌کند – خانه‌ها و ساختمان‌ها را تمیز می‌کند – کل محله را سرپا نگه می‌دارد.

بی‌او، دلتا در یک روز فرو می‌ریخت.

غیابش تاریخی و نژادی است: ایالت هرگز او را در مرکز هیچ چیز قرار نداده است. همه‌چیز می‌دهد، هیچ نمی‌گیرد.

زنِ مناطق روستاییِ فقیرتر – 48 ساله

می‌سی‌سی‌پی روستایی پهناور است. شهرک‌های کوچک، خانه‌های دورافتاده، کلیساهایی همه‌جا و بیمارستان‌هایی که تقریباً وجود ندارند.

زن با این‌ها زندگی می‌کند: – مایل‌ها دور از همه‌چیز – مشکلات سلامتِ مزمن و درمان‌نشده – حمل‌ونقل حداقلی – کارهای فصلی یا ناپایدار – خانه‌های کهنه و دشوار برای نگهداری – حس انزوایی که به شیوهٔ زندگی بدل می‌شود.

اگر اتفاقی اضطراری بیفتد، هیچ‌کس به‌موقع نمی‌رسد.

غیابش جغرافیایی است: دورتر از آن زندگی می‌کند که کسی به او برسد و فقیرتر از آن است که صدایش شنیده شود.

زنی که در پایین‌ترین خدمات کار می‌کند – 33 ساله

می‌سی‌سی‌پی یکی از ایالت‌هایی است که پایین‌ترین دستمزدهای کشور را دارد. و این کارها، بی‌استثنا، مال زنان است.

زن اینجا کار می‌کند در: – زنجیره‌های ارزان‌قیمت – سوپرمارکت‌های ارزان – رستوران‌های فست‌فود – نظافت – مراقبت غیررسمی از بیماران و

سالمندان – نگهداری از بچه بی‌ثبت و قرارداد.

شیفت‌های سخت، بی‌هیچ حقی، بی‌ساعت ثابت. سخت کار می‌کند، کم درمی‌آورد و زنده می‌ماند.

غیابش اقتصادی است: بی‌کار او می‌سی‌سی‌پی آهسته از کار می‌افتد، اما ایالت با او طوری رفتار می‌کند که انگار هر کسی می‌تواند جایش را بگیرد.

زنِ گرفتار در سنت دینی – 55 ساله

دین در می‌سی‌سی‌پی یک عامل نیست. یک نظام است.

زن اینجا باید: – مادر باشد – دیندار باشد – پشتیبان خانواده باشد – چهره‌ای اخلاقی باشد – «قوی» باشد حتی وقتی نیست.

نمی‌تواند جدا شود بی‌آنکه انگ بخورد. نمی‌تواند زندگی‌اش را عوض کند بی‌آنکه قضاوت‌ها را برانگیزد. نمی‌تواند خودش را مقدم بر خانواده‌اش بگذارد.

غیابش فرهنگی و عاطفی است: بزرگ شده تا همه را سرپا نگه دارد، اما هیچ‌کس او را سرپا نگه نمی‌دارد.

پایان‌سخن – می‌سی‌سی‌پی

می‌سی‌سی‌پی کندترین ایالت در تغییر است. و در این کندی، زنان گم می‌شوند.

آن‌ها همان کسانی‌اند که مدرسه‌ها، مغازه‌ها، کلیساها، خانواده‌ها و جوامع را می‌گردانند. آن‌ها همان کسانی‌اند که آنچه را دولت نمی‌تواند، کنار هم نگه می‌دارند.

با این حال، در ساختاری ناپدید می‌شوند که هرگز آن‌ها را محوری نمی‌داند.

غیاب اینجا تصادف نیست. یک سنت است.

تأمل – می‌سی‌سی‌پی

هر ایالت شکلی از غیاب را نشان می‌دهد. می‌سی‌سی‌پی کهن‌ترین و بی‌رحم‌ترینش را نشان می‌دهد.

اینجا زنان فقط نامرئی نیستند. بدیهی فرض می‌شوند. منبعی طبیعی شمرده می‌شوند: همیشه در دسترس، هرگز محافظت‌شده.

می‌سی‌سی‌پی حقیقتی تلخ را نشان می‌دهد: وقتی تاریخ تغییر نمی‌کند، زنان بالاترین بها را می‌پردازند.

برای همین این فصل یکی از مهم‌ترین فصل‌های این جلد است: چون نشان می‌دهد چه می‌ماند وقتی دولت نسل‌هایی کامل را رها می‌کند و انتظار دارد زنان نجاتشان دهند.

Ferdinando Frega